

حرف اضافه

رضارفع



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۸۴

رفیع، رضا، ۱۳۴۷ -

حرف اضافه / رضا رفیع - تهران: اطلاعات، ۱۳۸۴.

۴۶۵ ص.

ISBN 964 - 423 - 570 - 3

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. طنزهای سیاسی ایرانی ۲. طنز فارسی - قرن ۱۴ الف. مؤسسه
اطلاعات. ب. عنوان.

۸۴۷/۶۲۰۹

PIR ۳۹۵۵/۷ ح ۴

۸۴ - ۲۸۸۲ م

کتابخانه ملی ایران

نشانی مؤلف: E-mail: reza raffie @ yahoo. com



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۳۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۵۵۶ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۲۲۴۲
فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۴۶۰۷۲۴

حرف اضافه

نوشته رضا رفیع

طراح روی جلد: رضا کجی

حروف نگار: اسماعیل غلامی

حروف نگاری چاپ و معال: مؤسسه اطلاعات

شمارگان: ۳۱۵۰ نسخه

چاپ اول: ۱۳۸۴

قیمت ۲۳۰۰ تومان

ISBN: 964-423-570-3

شابک: ۹۶۴-۴۲۳-۵۷۰-۳

Printed in Iran

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

مقدمهٔ موزون

نخست عرض سپاس و سلام و عید مبارک به هرچه بچهٔ خوب است. به ویژه شخص مؤلف که اوستاد رفیع عزیز محبوب است. مگو که بحر طولی نوشته‌ام ز برایت، که دور باد ز هر دو. بعید نیست که تأثیر برده‌ام ز گلستان (به کارهای ظریفی که پیشتر از انقلاب بیرون داد).

به طنزهای ظریف تو هفت‌سین دیدم: یکی سلامت نفس و سپس صفا و سپس سادگی، و ز آن پس سکس یعنی «آن»، آنی که در حریفان و در ظریفان هست که گفته حافظ شیرازی: بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد. سپس صرافت طبع و سپس سخنوری و سخندانی و سلامت نثر. بدون آنکه غم ساختار را بخوری، ارادتی بنما تا سعادت بی‌ری.

من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست/ تو هم ز روی ارادت چنان بخوان که تو دانی. کدام هفت که هفتادسین برای تو گویم و یا برای عزیزان مستمع بنویسم. سیاه‌بازی در کارهای خوب

تو هرگز ندیدم و نشنیدم. اگرچه در طلبت همعان باد شمالم. به گرد سرو خرامان قامت نرسیدم. تو سبز باش و سپید، چرا که بر سر کاری نمی نهی ما را، مگر به کار دل اما نه کار گل هرگز. سلوک همچو تویی سیر بی سلوک نباشد. اتو کشیده ترین طنز تو چروک نباشد.

سپید باشی و سرخ و دوباره سبز، سرت سبز باد و دل خرم. اگر چه سست سرایم ولی تو سخت نگیر. ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر / نه من غریبم و آقارضا غریب نواز.

تو سحر داری آری که سفره سخنت بوی مشک می دارد. بدون سکسکه، طنز تو سکس می بارد. خیال بد نکنی سکس در سخن «آن» است که یدرک است و لایوصف؛ و در مکاوی طنز تمیز پنهان است.

به آفتاب کمال کلام سخارت، فروغ گفت سلامی دوباره خواهم داد. زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد. به شرط آنکه پدر را پسر کند داماد.

الا بلند نظر شاهباز سدره نشین / نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است + تو را ز کنگره عرش می زنند صغیر / ندانمت که در این دامگه چه افتاده است. سخن بلند شد اما کلام از من نیست. هلاک طنز خداداد تو شوم که سراپا / چو شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد. شراب طنز تو یک قطره نیز آب ندارد. گمان مبر که به پایان رسید کارمغان / هزار گفته ناگفته در رگ تاک است. تو را نه از محاسبه پاک است بس سخن پاک است، که در قصیده ای از بهرت

این چنین گفتم: دو نیش هست دکانی که کرده است او باز / طلای
ناب شود مس به کیمیای رفیع / هزار شکر که گردیدم آشنای رفیع /
و این سخن بنوشتم زدل برای رفیع / که برده است به افلاک این
بنای رفیع.

سه - چار ساعت مانده به سأل تحویل است، و لحظه لحظه
پایان این اباطیل است.

هزار شکر که گردیدم آشنای رفیع
همان که برده به افلاک این بنای رفیع
چو فصل فصل ربیع است و طنز طنز بدیع
بعید نیست دهم سر سخن برای رفیع
چه طنز دلکش و باهوش و خوشدلی دارد
رفیع تر هم از این دیده‌ام سزای رفیع
نوشته حرف اضافه بدون قید و غلط
اضافه حرف ندیدم به حرفهای رفیع
کسی که یک دهه ونیم طنز پرورده است
خبر چو مژده کند هم به مبتدای رفیع
افاضه هست ولیکن اضافه نیست در آن
جز این توقع ما نیست از صفای رفیع
به جان دوست که دامن او رها نکنم
اگر به دست من افتد شبی قبابی رفیع
سه - چار بار ملاقات کرده‌ام او را
نصیب بنده فزون باد از لقای رفیع

قلم به دست بگیرم که شعر بنویسم
 به محض آنکه به گوشم رسد ندای رفیع
 حقی به گردن طنز است بهر او محرز
 به دل هوای بهارم نه، بل هوای رفیع
 تمام طنزنویسان کنند جفت امروز
 نداشت لنگه بلی کفش تابه‌تای رفیع
 درازی همه سروهای کشمیری
 چه کوتاه است بسنجید در ازای رفیع
 هزار چهچهه و قهقهه نهان مانده است
 به نای بنده نه، بهتر بگو به نای رفیع
 برای آنکه وجود تو بی‌بلا گردد
 پیاله‌گیر زجام جهان نمای رفیع
 خیال خام من اول چنین گمان می‌کرد
 کشد تریلی ده‌چرخ ادعای رفیع
 سپس که دیدمش و بس فروتنی دیدم
 به حال خوش بنشستم به زانتیای رفیع
 دونهش هست دکانی که کرده است اوباز
 طلای ناب شود مس به کیمیای رفیع
 به حمل اول ذاتی وجود او طناز
 «بهاء‌دین» بشناسد مگر بهای رفیع
 همیشه چونکه رضای حق آرزو دارد
 خدای حفظ کند بهر ما رضای رفیع

سپس بریم به پایان به یک رباعی دبش و تمیز و پیوندی،
چنین مقدمه وزن دار لاجون را، که بی تکلف و از این قبیل زور زدن،
در دلم سروده شده است:

بس طنز شنیده ایم مطبوع و منیع
گه نیز مع التاسف الفاظ شنیع
ای خسته بیا و روح خود کن تازه
با طنز و لطایف رضاخان رفیع
هزار شکر که تحریر شد به خط جلی

بهاء الدین خرّشاهی

تهران، نوروز ۱۳۸۴

□ مقدمه اضافه!

یک عمر می‌توان به تو حرف اضافه زد

در بند آن مباش که کاغذ نموده است!

چرا حرف اضافه؟

عصر ما به همان میزان و مقدار که در عرصه‌های مختلف و متنوع علمی، فرهنگی، ادبی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و غیره، عصر «افاضات» به شمار می‌رود، توأمان و همزمان، عصر «اضافات» نیز هست.

جای دوری نمی‌رویم؛ یک قلمش همین روابط ساده و صمیمی زن و شوهر در محیط عاشقانه و عاطفی کانون گرم خانواده. طرفین ازدواج (معروف به زوجین) در ابتدای آشنایی آن‌چنان برای همدیگر «افاضه» در می‌کنند که آدم می‌پندارد زندگی یعنی همین افاضات صادره! ملاحظه بفرمایید:

زندگی حس غریبی است که یک مرغ مهاجر دارد...

بیا زندگی را بدزدیم و آنگاه / میان دو دیدار قسمت کنیم...

زندگی آب تنی کردن در حوضچه اکنون است...

زندگی شاید افروختن سیگاری باشد... [که نقل ادامه این شعر بنا

به دلایلی صلاح نباشد!]

زندگی زیباست ای زیباپسند...

...والی آخر!

اما در ادامه کار، همین زندگی ساده و صمیمی و قشنگ، چنان «خرج اضافه» ای روی دست زن و مرد می‌گذارد که هر دو به اندازه خود به «کار اضافه» و اضافه کاری در محیط بیرون خانواده روی می‌آورند. گاه تن به هر کاری می‌دهند تا به قول «عبید»، عمری به نیکنامی زندگی کنند! در این لحظات حساس، آدم احساس می‌کند زندگی چیزی نیست جز همین اضافات وارده! ملاحظه بفرمایید:

زندگی شاید

ریسمانی است که مردی با آن خود را از شاخه می‌آویزد...

زندگی کردن من مردن تدریجی بود

آنچه جان‌کند تنم، عمر حسابش کردم

شب چو عقد نماز می‌بندم

چه خورد بامداد فرزندم

اگه عشق همینه، اگه زندگی اینه، نمی‌خوام چشام دنیا رو ببینم...

...و باز هم الی آخر!

این چنین است که به عقیده من «افاضات و اضافات» دو روی یک سکه زندگی (دامت افاضاته و اضافاته!) اند. در محیط بیرون خانه و در کل جامعه و خیالتان را راحت کنم، در کل تاریخش نیز همین قضیه صادق است. به خصوص در حوزه گفتاری! بسیاری از صاحب نظران ما در طول زندگی خود، گاه بوده است که اضافه حرف می‌زده‌اند و گاه حرف اضافه! حال آنکه به خوبی می‌دانسته‌اند که بالفرض:

حرف از سخن چو دُر توان زد آن خشت بود که پرتوان زد

اگر می‌خواهید اضافه حرف زدن را با تمام وجود حس کنید،

حکایت آن شاعری را - یحتمل برای بار چندم! - بشنوید که چون به او

گفتند: شعری بخوان!

گفت: از متقدمین یا از متأخرین؟

گفتند: از متأخرین

گفت: به فارسی بخوانم یا عربی؟

گفتند: به فارسی

گفت: قصیده بخوانم یا غزل؟

گفتند: مثنوی!

گفت: رزمی باشد یا بزمی؟

گفتند: بزمی

گفتند: عارفانه یا عاشقانه؟

گفتند: عاشقانه

گفت: حقیقی باشد یا مجازی؟

گفتند: غلط کردیم؛ برای امروز همین مقدار کفایت می‌کند!

از «آندره موروا»، نویسنده معروف فرانسوی هم نقل می‌کنند که در جلسه‌ای چشمش به یکی از نویسندگان غیر معروف می‌افتد که از قضا گویا در رادیو - تلویزیون هم برنامه‌های جالبی داشت موروا در این مجلس متوجه موی سر آن شخص می‌شود که برخلاف ریش کوتاهش کاملاً سیاه بود. یکی از حاضران فضول‌تر از جناب آندره، از وی می‌پرسد:

- استاد، ممکن است بفرمایید چرا سر و ریش این آقا این قدر

تفاوت رنگ دارد؟

آندره موروا در پاسخ به او لبخندی می‌زند و می‌گوید:

- ظاهراً چون چانه‌هایشان بیشتر از مغزشان کار می‌کند!

واقعاً از زندهای بیچاره فقط اسمی در رفته است که حرف اضافه

زیاد می زنند؛ چندان که از چارلی چاپلین پرسیدند: «آیا شما از زندهای پرچانه خوشتان می آید؟» و چارلی - ناجنس - خندید و گفت: «مگر نمونه دیگری هم سراغ دارید؟! اگر دقت کنید، می بینید کمی بی انصافی است. نیست؟ زندهای بسیاری بوده اند که اهل اضافه حرف زدن نبوده اند. نمونه اش عیال اینشتین. از ایشان می پرسند: «راجع به تئوری نسبیت شوهرت چه نظری داری؟» می گوید: «من فقط این قدر می دانم که شوهرم را درک می کنم و باید به او افتخار کنم.» خب، حالا تصور بفرمایید زن اینشتین هم می خواست مثل خودش از تئوری نسبیت داد سخن سر دهد. فکر می کنید چطور می شد؟ ...بله، همان بهتر که فکر نکنیم!

به هر حال ما مردها بد نیست هر از گاهی زاویه دید خود را عوض کنیم و طوری دیگر - خلاف آمد مردم - به پاره ای از مسائل نگاه کنیم. شاید نظرم آن تغییر پیدا کند. حالا باز گاهی اوقات آدم یک حرف اضافه ای می زند که بقیه هم حالیشان است و حداقل می فهمند که طرف دارد اضافه حرف می زند؛ اما وای به وقتی که شخص، حرف اضافه بر سازمان بزند.

لابد آن حکایت شیرین مناظره «میرداماد» فیلسوف را با «ملک قبر» شنیده اید که نیمایوشیج می گوید وقتی ملک قبر برای سؤال و جواب نزد میرداماد آمد و از او پرسید: «من ربّک؟» میرداماد با همان زبان فلسفی خودش، بدون هیچ گونه زیرنویسی...

اسطقس است بدو داد جواب اسطقسات دگرزو متقن فرشته مأمور الهی از این نحو حرف زدن متعجب شد و حیران و دست خالی نزد پروردگار عالمیان برگشت و شرح ماوقع باز گفت. و اینجاست که تبسم الهی نقش می بندد.

آفریننده بخندید و بگفت: تو بدین بنده من حرف مزین او در آن عالم هم زنده که بود حرف‌ها زد که نفهمیدم من! استغفرالله! به هر حال، حرف اضافه گاهی این طوری هاست. هم می‌تواند توی ذوق بزند، و هم آدم را سر ذوق بیاورد. بستگی دارد که در مورد چی و از کجا حرف اضافه بزند. گاهی موضوعاتی هست که از هر دری می‌توان راجع به آن حرف زد. فرضاً اگر حرف اضافه هم زده شود، گاه همانند «نان اضافه» می‌چسبد! این را هم عرض کنم که «حرف اضافه» زدن، هم ریشه ذاتی می‌تواند داشته باشد و هم جنبه اکتسابی. البته تربیت خوب هم بی‌تأثیر نیست! اگر به «ایرج میرزا» بر نخورد، باید این‌گونه گفت که:

یک حرف و دو حرف بر زبانم بنهاد و اضافه گفتن آموخت! خود من در دوران مدرسه، در مقطع راهنمایی، یک دبیر ریاضی (به گمانم آقای احمدیان) داشتیم که گاهی به خاطر حرف زدن بیشتر من، به من می‌گفت: «کارخانه نخ‌ریسی!» البته چکار داریم که این کارخانه نخ‌ریسی، بعدها به جهت افزایش برخی واردات خارجی همچون دیگر صنایع نساجی از رونق و روغن اولیه خود افتاد. چنان شد که بعدها فقط به ضرورت، اضافه حرف می‌زد!

و اما چرا حرف اضافه!

راستش هرچه کلاه خود را در خلوت با قلم خویش قاضی کردم و به تمام حرفه‌ایی که زده‌ام به دیده تأمل نگریستم، دیدم دیگران نیز در طول تاریخ بشریت، همین حرف‌ها را به زبان و بیانی دیگر زده‌اند. بشر اولیه بر روی سنگ کوه و دیواره غار از این حرف‌ها می‌زده، بشر پست مدرن امروز، عین همین (یا همان) حرف‌ها را پس از تایپ، تبدیل

به کتاب و CD و دیسک می‌کند. حرفهای اصلی را هم که مدتهاست از طریق موبایل (تلفن همراه سابق!) برای همدیگر به اصطلاح SMS می‌کنند (همان «پیام کوتاه و مکتوب تلفنی» که عوام‌الناس به آن «Message» نیز می‌گویند)! بحمدالله به برکت پاره‌ای مشکلات و مضایق موجود و مدیریت‌های کارآمد در سطح جامعه، آنقدر موضوع برای اضافه حرف زدن هست که هرکسی امروز بخشی از اوقات فراغتش را با حرف اضافه پر می‌کند. کاری شاق و لایطاق نیست.

در مصر، در زمان حکومت «جمال عبدالناصر» لطیفه‌ای در میان مردم این کشور رایج بود که می‌گفتند روزی مردی از بازار شهر یک ماهی زنده می‌خرد و به خانه می‌برد تا آن را بپزد. وقتی ماهیتابه را می‌آورد و به سراغ حلب روغن می‌رود، می‌بیند روغنی در بساط نیست. به سراغ چراغ نفتی هم که می‌آید، نفتی در آن نمی‌بیند. پس به ناچار، ماهی را برمی‌دارد و می‌برد آن را توی رودخانه می‌اندازد. به ناگاه ماهی، که جانی دوباره گرفته است، سر از آب درمی‌آورد و فریاد می‌زند: «زنده باد ناصر!»

به هر حال، این شد که اسم این مجموعه را «حرف اضافه» گذاشتم. مجموعه‌ای مرکب و متشکل از طنزهای منثور که پس از تعطیلی هفته‌نامه گل آقا و فاصله گرفتن از آن، در فاصله زمانی زمستان ۸۱ تا زمستان ۸۳ در مطبوعات مختلف، و بیشتر در اطلاعات هفتگی، به چاپ رسیده و چند تایی نیز در جشنواره مطبوعات سال ۸۳ برگزیده و مفتخر به دریافت جایزه شده است (زهی سعادت عظمی!).

من واقعاً احساس می‌کنم حرفهایم اضافه است؛ پس همین جا از تمام قارئین محترم التماس دعا دارم و امیدوارم قلم عفو بر جریده گفتار و نوشتار این حقیر سراپا تقصیر بکشند! به هر حال به قول قدیمی‌ها:

اینها همه‌اش حرف است. ما ایرانی‌ها هم مخصوصاً وقتی چانه‌مان گرم و یا با هم حرف‌مان بشود، عموماً حرفهایی می‌زنیم که بخش زیادی از اضافه است. حالا اضافه کنید به این محاسن، روحیات شاعر مسلکی ما را!... پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست!

با همه این توأصیف، مطالعه این کتاب خالی از ضرر است. تنها ضررش معادل همان قیمت پشت جلد آن است که به ناچار می‌پردازید. احتمالش هست که لااقل حرف اضافه زدن را به زبان و بیانی دیگر نمایش دهد و به خواننده محترم این امکان را بدهد که نهایتاً حرفهای اضافه ما را با حرفهای اضافه خودش مقایسه کند. شاید به نتیجه‌ای برسد و متأثر شود! یک کسی می‌گفت خانم من در دوران بارداری کتاب «سه تفنگدار» را می‌خواند و جالب اینکه بعدش سه قلو زایید. رفیقش که این مطلب را شنید، خندید و گفت: «برو خدا را شکر کن که کتاب «چهل طوطی» را نخوانده است!»

من نام این پیشگفتار ناچیز را نیز «مقدمه اضافه» نهادم، بدان خاطر که پس از مقدمه استاد بهاء‌الدین خزیمشاهی، مقدمه نوشتن، کاری بس گزافه و اضافه است. منتهی چکار می‌شود کرد که ترک عادت موجب مرض است! اضافه حرف زدن، بدجوری یقه ما را گرفته است. خوی بد بر طبیعتی که نشست و نرود تا به وقت مرگ از دست حالا خدا کند که در وصیت‌نامه‌مان یک وقت حرف اضافه‌ای چیزی نزنیم که از فرط آبروریزی، اطرافیان و صاحبان عزا مجبور شوند از شخص میت، تبری جویند! خدا آخر و عاقبت همه ما را ختم به خیر گرداند!

و اما چند توضیح راجع به «مقدمه موزون» و فاضلان حضرت

استاد:

الف - جناب خرّمشاهی که خود علاوه بر عوالم تحقیقی و پژوهشی جدی (که بی نیاز از هرگونه توضیح و تعریف است) سالهاست از سرِ لطف و طنزنوازی، هر از گاهی مقوله طنز را نیز می نوازند و جدی می گیرند، در همین مقدمه شیرین و خواندنی بر کتاب حاضر نیز به خوبی از عنصر «اغراق» در طنز برای معرفی من استفاده کرده اند که واقعاً هنرمندانه است! البته نمی دانم بنده چه هیزم تری برای استفاده در شومینه به ایشان فروخته ام و چه چیز بدی درباره ایشان گفته ام که حضرت استاد در حق ما این گونه به نیکی سخن گفته اند که ما خودمان تا به حال نگفته ایم؟! البته نگاه من به آن کلام منظوم و منسوب به جناب «انوری» است که گفت:

دی در حق ما کسی بدی گفت ما چهره ز غم نمی خراشیم
ما نیکی او به خلق گوئیم تا هر دو دروغ گفته باشیم!

ب - در قصیده رفیعۀ جناب استاد، دو مورد القای شبهه وجود دارد که لاجرم، از باب «دفع دخل مقدر» هم که حساب کنید، احتیاج به توضیح و اضحات دارد: اول اینکه در جایی اشاره به «زانتیای رفیع» شده است که همین جا وجود هرگونه ماشین زانتیایی را در نطفه تکذیب می نمایم. در حال حاضر حتی یک پیکان فکسنی هم ندارم که لااقل همرنگ با جماعت و در همنوایی با دولت، بزمن با افتخار از رده خارجش کنم یکضرب!

دوم اینکه در دو بیت شعر پایانی مقدمه ایشان، نام «رضاخان رفیع» آمده است که توضیحاً باید عرض کنم، این «رضاخان» با آن «رضاخان» های دیگر تومنی هفشدۀ سنار فرق و توفیر دارد! لااقل اطرافیانم می دانند که این برچسب ها به ما نمی چسبد. حتی به اصرار و خواهش دوستان! اصلاً هرکس که قیافه قلمی ما را از نزدیک زیارت

کند، خودش خواهد گفت که احتیاج به همین چند خط توضیح هم نبود. باور ندارید، یک تک پا تشریف بیاورید از نزدیک ملاحظه کنید! به هر تقدیر حتماً حضرت استاد بهاءالدین خرمشاهی در «رضاخان» نامیدن ما و آنگاه «زانتیا» بخشیدن به وجود مبارک ما حکماً حکمتی بالغه دیده‌اند که ما آن را ندیده‌ایم. لاجرم ما را چه رسد که صحبت از یجوز و لا یجوز کنیم؟!...

درباره «بهاء الواعظین» از بزرگان عصر مشروطه نقل کرده‌اند که یک وقتی در ابتدای مشروطه به خانه‌اش می‌رود که پیرزن و دختر جوانی در آنجا ساکن بودند. پیرزن از بهاء الواعظین می‌پرسد که: «منظور از مشروطیت چیست؟» و ایشان در پاسخ می‌گوید: «منظور وضع قوانین جدید است!» و چون پیر زال دوباره می‌رسد: «مثلاً چی؟» این بار بهاء الواعظین به شوخی می‌گوید: «مثلاً اینکه من بعد دختران جوان را به پیر مردان بدهند و زنان پیر را به جوانان!»

در این هنگام دختر پیرزن که تا به آن لحظه ساکت بود، بنا به دلایلی (۱) به حرف می‌آید و می‌پرسد: «آخه این کار چه فایده‌ای دارد؟» مادرش که این حرف او را می‌شنود، رو به دخترش می‌کند و با تحکم می‌گوید: «ای بی‌حیا! حالا کار تو به جایی رسیده که از قانون مشروطه عیب و ایراد می‌گیری؟!»

□

حیف که باید این مقدمه اضافه را کوتاه کرد! پس همین جا با این امید که باز هم در آینده، اگر عمری باشد، فرصت برای هرگونه «حرف اضافه» باقی است؛ تمام می‌کنم. خدا رحمت کند!

اضافه حرف نباید که بیش از اینها زد
برای «حرف اضافه» همیشه فرصت هست

اگرچه باز بود گوش مفت خلق الله
حیای گربه پرچانه‌ات کجا رفته است؟
گذار در پی حرفت سه نقطه؛ یعنی باز
زنیم حرف اضافه، چنانچه دادش دست!...

رضا رفیع

آخر فروردین ۸۴